هو العلیم

افشاء نفاق و اعلام مباهله نسبت به مدعیان دروغین

افشاء نفاق و اعلام مباهله جلسه ۱

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى وَ اتَّقُوا اللَه إِنَّ اللَه خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ[1]

ای مومنین که در مسیر حق و عدل حرکت می‌کنید، کارهای ناشایست دیگران، شما را وادار نکند که از راه خودتان دست بردارید و به مسیر منحرف و مُعوَج متمایز بشوید. شما کار خودتان را انجام بدهید و مسیر خودتان را داشته باشید، به کار دیگران کاری نداشته باشید. کارهای خلاف آنها شما را از مسیر صحیح‌تان منحرف نکند و از آن مبانی که فراگرفته‌اید دست برندارید و از آنچه که صحیح می‌پندارید به خلاف منحرف نشوید.

این آیه از آیات کلیدی زندگانی انسان در حیات این دنیا است. نظیر این آیه، آیه‌ای است که چند روز پیش در خطبه‌های نماز عید فطر تلاوت کردیم، که

[1] سوره المائده (۵) آیه ۸

می‌فرماید که يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ[1] ای مومنین مواظب خودتان باشید خودتان را بپایید، حواستان به خودتان باشد، به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکنید، هی دنبال این نباشید که فلانی الان چه موقعیتی پیدا کرد، فلانی الان در چه واقعه‌ای قرار گرفته، فلانی الان چه مرتبه و پستی پیدا کرد، فلانی الان دچار چه انحرافاتی شد، فلانی ...!

خودتان را داشته باشید، عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ! مواظب خودتان باشید، مواظب خواست خودتان باشید، پرونده خودتان را ورق بزنید، به پرونده دیگران کاری نداشته باشید. لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ وقتی که شما در مسیر هدایت هستید دیگران گمراه بشوند، شما را چه باك؟ چه فرقی دارد؟ شما را چه باك؟! شما راه خودتان را بروید. وقتی که شما از هدایت خودتان مطمئن هستید، حالا دیگران راه دیگری را انتخاب

---

[1] سوره المائده (۵) آیه ۱۰۵

کنند، مسیر دیگری را بروند، چرا باید حواس شما به این‌طرف و آن‌طرف برود.؟

اگر یکی بخواهد خودش را از پشت بام به زیر بیاندازد، شما هم باید بروید خودتان را به زیر بیاندازید؟ خب بگذارید طرف خودش را بیاندازد پایین، بگذارید خودش را هلاک کند. اگر یک شخصی می‌خواهد سم بخورد و خودش را از بین ببرد شما هم باید بروید آن لیوان را بخورید؟ نه! همین‌طور نسبت به راه و نسبت به مسیر و نسبت به مسائلی که بزرگان و اهل معرفت و اهل راه برای تصحیح مسیر انتخاب کرده‌اند باید انسان فقط به آن مبانی فکر کند.

دیروز یک شخص در یک حال و هوایی بود انسان امروز مشاهده می‌کند این شخص با این موقعیتش، با این مقامش، با این حالش، با این مطالبی که می‌گفت، امروز به راه دیگری می‌رود، راهی که باطل است، حرفهایش، حرفهای باطل است، روشش، روش باطل است، کیفیت ارائه مطالبش به دیگران ارائه باطل است یک‌دفعه کله انسان هَنگ می‌کند: این که دیروز این‌جور بود، الان این‌طور شده

است! پس من چه تضمین و گارانتی دارم برای اینکه بتوانم این مسیر را ادامه بدهم؟! خب پرونده ما با پرونده او مگر یکی است؟

دو تا مریض وارد بیمارستان می‌شوند، برای هر کدام یک پرونده پزشکی تشکیل می‌دهند، این یکی سرش بیماری دارد، آن یکی معده‌اش خونریزی کرده، ربطی به هم ندارند، این باید برود در بخش خودش، آن یکی هم باید برود در بخش خودش و تحت درمان خاص خودش قرار بگیرد، درست شد؟!

حالا که این‌طور است، چه عاملی می‌تواند باشد که ما (با توجه به این قضیه) تمام افکارمان به این‌طرف و آن‌طرف گرایش پیدا می‌کند؟ و خیال نکنیم که این یک مسئله‌ای است که مربوط به این زمان است، بنده از زمانی که به یاد دارم، از زمان مرحوم انصاری که طفل بودم، طفل پنج شش ساله بودم و حال و هوای آن افراد را من می‌دیدم و بعد در زمان مرحوم آقای حداد رضوان اللَه علیه و افرادی که ارتباط داشتند با ایشان و بعد هم در زمان خود

مرحوم آقا (که البته در همان زمان مرحوم حداد حل بود، برهه‌ای از آن زمان هر دو با هم هماهنگ و همراه بود، قبل از ارتحال مرحوم حداد رضوان اللَه علیه) در تمام این موارد وقتی که من نگاه به افراد می‌کردم نقطه‌ی ضعفی که در این افراد می‌دیدم این بود که اینها در عین اینکه آمدند پیش یک ولی خدا، در عین اینکه آمدند پیش یک عارف، در عین اینکه باید تمام حواس‌شان به آن شخص عارف و استفاده از او باشد، می‌بینیم همه‌اش دنبال این است که کی آمد و کی رفت؟ این که آمده چه حالی دارد؟ این که آمده چه موقعیتی دارد؟ این که آمده فرض بکنید که چه وضعیتی دارد؟ این الان یک همچنین حالی دارد! این الان یک همچنین موقعیتی دارد! و بعد وقتی که یکی از آنها می‌رفت اینها ناراحت می‌شدند: ا عجب این رفت، ا عجب این رفت، برویم سراغش را بگیریم، پِیش را بگیریم، که این را بیاوریم!

دلیل همه اینها چیست؟ بخاطر این است که نفهمیدند کجا هستند! فکر کردند اینجا هیئت است. اصلًا اصل تشکیل هیئت، بنر و پلاکارد و اعلامیه و در روزنامه چاپ کردن و اینهاست دیگر، اگر کسی

قصد خالص داشته باشد دیگر بنر و اعلامیه نمی‌خواهد. مثلًا اینجا هیئت است ولی طرف بلند می‌شود می‌رود تا شاهزاده حسین و آنجا بنر هیئت را بچسباند! خب این چه ربطی به آنجا دارد؟ اگر قصدت خالص هست دیگر چرا می‌روی پرچم را آنجا می‌چسبانی؟ خب همین‌قدر که یک پرچم سیاه سر منزل می‌زنید که هر کسی می‌خواهد بیاید و آشنایان هم بدانند، هر که آمد، آمد. هر نیامد، نیامد. مجلس امام حسین تشکیل بشود و بعد آن‌وقت ببینید آثار مجلس با بنرو پلاکارد و توی روزنامه‌ها پخش کردن و این همه پول کاغذ و چاپ و روزنامه دادن و بین این نحو ساده برگزار کردن آثارش چقدر فرق می‌کند و چقدر با هم تفاوت دارد.

به همین مقیاس شما می‌توانید مسائل اجتماعی را در نظر بگیرد، یعنی این را ملاک قرار بدهید.

مرحوم آقا رضوان اللَه‌علیه می‌فرمودند: در اوایل انقلاب که قرار بود مجلس خبرگان تشکیل بشود (بنده خودم در جریان بودم) در آن زمان نگاه کردم و دیدم افرادی که می‌خواهند انتخاب بشوند خلاصه

افرادی هستند که شاید صلاحیت نداشته باشند.

عده‌ای از علمای طهران بودند: خدا رحمت کند مرحوم آقای سید محمد علی سبط، مرحوم آقای خوانساری، مرحوم آقای شیخ محمدباقر آشتیانی، مرحوم آقا شیخ حسن سعید و از علمایی که فعلا هستند حضرت آیت اللَه آقا سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی و عده دیگری که آنها آمده بودند و اجتماع کرده بودند پیش مرحوم آقا (خدا رحمت کند بعضی از آنها الان فوت کرده‌اند، خب داعی ندارد اسم‌شان را ببریم) که آسید محمدحسین چه نشسته‌ای که الان افرادی برای مجلس خبرگان دارند می‌آیند که ... و مجلس خبرگان هم می‌خواهد قانون اساسی را تدوین کند و مسئله شوخی نیست. مرحوم آقا فرموده بودند که با توجه به شرایط کاری از دست ما ساخته نیست.

از جمله کسانی که در این قضیه اصرار اکید داشت خدا رحمت کند مرحوم آیت اللَه شهید دستغیب بود که خیلی روی مرحوم آقا فشار می‌آورد که آسیدمحمدحسین شما حتما باید بیایید در مجلس خبرگان، حتما باید بیایید به مجلس. بنده یادم هست

ایشان هم از شیراز آمده بودند تهران.

مرحوم آقا یک روز به ما گفتند این آسیدعبدالحسین دست از سر ما برنمی‌دارد و ولمان نمی‌کند و چقدر هنوز دارد اصرار می‌کند. قرار بر این شد که بروند و از مرحوم آقای خمینی بپرسند که خلاصه قضیه چیست؟ آیا بیایند در گود و در میدان یا نه؟ بالاخره بیایند یا نیایند؟ رفتند و سوال کردند و دیدند که ایشان نظرشان خیلی مثبت است که حتما علما بیایند و در مجلس خبرگان شرکت کنند. و حتی تاکید کردند که این مجلس، مجلس مهمی است و خب فرق می‌کند با انتخابات دیگر.

پس از آن قرار شد که ده نفر که در تهران بودند در قبال آن ده نفری که به اصطلاح افراد خاصی بودند (مرحوم آقا بودند و آشیخ محمد باقر آشتیانی و عده‌ای دیگر که مجموعا ده نفر از علمای تهران بودند) ثبت‌نام کنند و شروع کنند به تبلیغات دیگر. حتی برای فرستادن عکس یادم هست که در آن ساعات آخر (وزارت کشور بود، هرچه بود نمی‌دانم) که قرار بود ثبت‌نام بشود این عکسها را

قبول کردند. یعنی حتی فرستادن اسناد و شناسنامه و اینها تا ساعت‌های آخر طول کشید و گفتند که اگر دیرتر از این باشد مهلت تمام می‌شود و ثبت‌نام نمی‌شود. حالا عکس‌ها را همه فرستادند و قرار بر انتخابات شد، یک‌دفعه خبر رسید که آن گروه مخالف گفته است ما در مقابل اینها به هر نحوی که شده خواهیم ایستاد! به هر کجا که می‌خواهد برسد! مرحوم آقا گفتند: "دیدید گفتم فایده‌ای ندارد ما بیاییم."

عرض کردم خیلی از اینها فوت کرده‌اند و به رحمت خدا رفته‌اند و امرشان با خداست ما که قاضی نیستیم که بیایم در اینجا قضاوت و حکومت کنیم. بالاخره هر که بین خودش و خدای خودش حساب کار خودش را دارد. بهتر است که ما بگویم هر کسی کارش با خداست. انشاء اللَه خدا از تقصیرات همه ما بگذرد.

خلاصه دیدند این که نشد، رفتند دوباره قم پیش مرحوم آقای خمینی و گفتند که ما آمدیم در میدان، خود شما گفتید، اعلان کردید که آقایان بیایید، همه بیایند، علما بیایند، بسیار خب ما هم آمدیم ولی این

چه وضعی است؟ اولتیماتوم و پیغام و پسغام و تهدید و این چیزها چیست؟ که ما می‌ایستیم و به هر نحوی نخواهیم گذاشت که این گروه وارد مجلس بشوند!

آقای خمینی گفتند که بله، شما بیایید ولی کاری که موجب تشتت و اختلاف هست به صلاح نیست! این مطلب را ایشان آن موقع گفتند، مرحوم آقا گفتند که ما به افراد گفتیم: "ما که اهلش نیستیم که دیگر چماق و چوب و سنگ برداریم و بجنگیم! ما اهل این حرفها نیستیم، ما سپر می‌اندازیم و اگر حریف، حریفی است که تا این حد حاضر شده که برای حفظ اسلام ...!" ماشاءاللَه!، برای حفظ اسلام است دیگر! ببینید چه اسلامی است؟!

در شبهای ماه مبارک صحبت یک وقت از خلوص در عمل و نیت بود و اگر یاد رفقا باشد عرض کردم همه ما دم از اسلام می‌زنیم، همه ما دم از خدا می‌زنیم، ولی بعضی‌ها دم از اسلام می‌زدند به بهای عبور از روی جنازه دختر پیغمبر و عبور کردند دیگر. دختر پیغمبر را کشتند، کشتند، آقا تکه تکه

کردند و گذاشتند کنار و نگفتند که ما مسیحی هستیم، گفتند ما بخاطر حفظ اسلام! و بخاطر اینکه تشتت در میان مسلمین نیافتد و بخاطر اینکه وحدت شکست نخورد و علی هم آدمی نیست که بخواهد مطلبی را به سرانجام برساند ما می‌آییم و به بهای عبور از جنازه دختر پیغمبر، اسلام را می‌خواهیم حفظ کنیم. به بهای آتش زدن خانه وحی اسلام را می‌خواهیم حفظ کنیم، به بهای طناب به گردن امیرالمومنین انداختن می‌خواهیم اسلام را حفظ کنیم.

در نامه‌ای که معاویه به امیرالمومنین نوشت به این مطلب اقرار کرد **كُنتَ تُغَادُ كَمَا يغَادُ الجَمَلُ المَغشُوشُ** مانند آن شتری که ریسمان به بینی (سوراخ شده‌اش) انداختند و او را می‌کشند تا اینکه رم نکند، این‌جوری طناب انداختند به گردن و به مسجد بردند، واقعا این امیرالمومنین ما چه کشید؟ ما همین‌جور نگاه می‌کنیم علی علی علی ... یکی از این کارها به سر ما آمده؟

حضرت فرمودند بله! قضیه همین‌طور بوده ولی تو خواستی مرا تعییب کنی ولی نمی‌دانستی که داری

مرا مدح می‌کنی، این‌جوری من در قبال باطل ایستادم و مرا بردند به مسجد. بله، این‌طوری بوده ولی چگونه؟ می‌خواستی مرا تعییب کنی؟ عیب بر من بگیری؟ ولی داری مرا مدح می‌کنی.

و بعد شمشیر بالای سر حضرت آورده بود (دومی) که یا بیعت کن یا گردنت را می‌زنیم! به به به چه نظام اسلامی که برای بقای این نظام اسلامی باید سر علی قطع بشود! باید قطع بشود! دختر پیغمبر (زنش) را که کشتند، بچه‌اش را که سقط کردند، در خانه‌اش را که آتش زدند، اینها همه به خاطر چیست؟ حفظ اسلام است!

الحمدلله الان که نویسنده‌های ما و آخوندهای ما افتاده‌اند در اینکه قضیه سقیفه از افتخارات اسلام است!! چشم‌مان روشن! چیزی که سنی‌ها نمی‌گویند ما داریم می‌گوییم. سنی‌ها می‌خواهند قضیه را ماست‌مالی کنند و بپوشانند، ما داریم امتیاز می‌دهیم: "بله بفرمایید این هم یادتان رفته، این را هم داشته باشید. این از افتخارات اسلام است! چون آن موقع قیصر روم و ... می‌خواستند بیایند و حمله کنند

و اگر این قضیه سقیفه انجام نمی‌شد معلوم نبود چه بلایی بر سر اسلام می‌آمد ...!"

همین جفنگیاتی که دارند می‌گویند هان! دارند می‌گویند. اینها را خدا روز قیامت می‌آورد و بعد هم نگه‌می‌دارد و می‌گوید تشریف داشته باشید با شما کار داریم!

خب به این بها اسلام را می‌خواهیم حفظ کنیم! این هم یک جور حفظ کردن است! به این بها.

شاید خود پیغمبر هم زنده می‌شد همانجا سرش را می‌زدند: نه، نه همان جا خوب بود خوابیده بودی! برای چه زنده شدی؟! ما می‌خواهیم اسلام را زنده نگه داریم! برو بخواب! برو سرجایت بگیر بخواب!

اینکه امام زمان ظهور نمی‌کند بخاطر ترس از جان خودش است که ظهور نمی‌کند. شاید ... دیگر بقیه‌اش بماند.

خب حالا این مسئله چه درسی به ما می‌دهد؟ این قضایا چه درسی به ما می‌دهد؟ این تاریخ که به این شکل رقم خورده چه درسی به ما می‌دهد؟

این درس را می‌دهد که وقتی تو علی را داری دیگر برای چه فکر می‌کنی به این‌طرف و آن‌طرف؟

و به این که حالا همه رفتند؟ به چه فکر می‌کنی؟ این آیات قرآن، هر کدام از این آیات مخصوصا آیات خاصی که در اینجا می‌خوانیم، آیاتی است که راه سالک را نشان می‌دهد که سالک باید چطور باشد، حواسش جمع باشد، مواظب باشد، مواظب باشد و بداند این دو روزی که به او داده‌اند را چگونه صرف کند، آیا مانند همان افرادی صرف کند که برای اقتداء به نماز صبح پیغمبر از هم سبقت می‌گرفتند و جانماز پشت سر پیغمبر می‌گذاشتند ولی بعد از رفتن پیغمبر انگار نه انگار رسول خدایی آمده، وحیی آمده و وصایتی آمده و ولایتی آمده و غدیر خمی آمده و امیرالمومنینی آمده ... انگار نه انگار، برو دنبال همان کسی که آمده غصب خلافت کرده و در همانجا باش!. یا آن‌جور طی کنی یا نه حواست جمع باشد یک نفر دو نفر که سهل است تمام مردم بیایند در یک‌طرف بایستند، نگاه کن ببین خودت چه فهمیدی، به این نگاه کن. خدا چقدر از تاریخ شاهد نشان بده؟ چقدر شاهد نشان داده؟

خودم شاهد بودم که می‌دیدم افراد برای زیارت

آقای حداد و درک شب عرفه فوج فوج از ایران حرکت می‌کردند به سوی کربلا و اتاقهای منزل آقای حداد مملو از دوستانی بود که هر کدام برای تبرک از آن وجود مطهر و وجود مقدس بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. وقتی یک امتحان شد، یک نفر نماند، همه رفتند، اینها در چه مرتبه از درک بودند؟ آن رفت، آن رفت، آن رفت ... اینها خیلی برای ما موجب عبرت است هان!

کسی که خودش معتقد است این شخص ولی خداست، این شخص دارای این خصوصیات است، تو که خودت شاهد بودی و با چشم خودت دیدی (من چند شب پیش این قضیه را در جلسات شبهای ماه مبارک رمضان گفتم) در زمان عبدالسلام عارف آمدند منزل مرحوم آیت اللَه حکیم را محاصره کردند، برقش را قطع کردند، تلفنش را قطع کردند، حتی آب منزل را هم قطع کردند و افراد از پشت بام می‌رفتند و آب می‌دادند به منزل ایشان و بعد مامورها رفتند روی پشت بام ایستادند که کسی نیاید که حتی آب برسانند. اینجا که شد آمدید پیش مرحوم آقای حداد و گفتید آقا قضیه اینطور است الان جان این

مرجع و بچه‌هایش در خطر است. ایشان یک تفکری کردند و فرمودند ان اللَه علی کل شی قدیر همان موقع تلگراف یا تلفن زدند که حصر را بردارید.

اینها چیزهایی است که خودتان می‌دیدید، چطور شد که یک امتحان پیش آمد و یک شیطان و بلکه دو شیطان افتادند در میان شما و شروع کردند به وسوسه کردن و شروع کردند به تهمت زدن! تهمت.! بنده یادم هست، تمام جریانات مثل فیلم جلوی چشمم است. گفتند ایشان رفته است در بغداد سر قبر ابوحنیفه! اصلا آقای حداد نمی‌داند ابوحنیفه را با ح حوله می‌نویسند یا با های هویج! خب قبر ابوحنیفه ... خب یک چیزی بگویید و یک دروغی بگویید که یک‌قدری باورش محتمل باشد.

مثل این دروغ‌هایی که امروزه ما می‌شنویم از بعضی سایتها و بعضی از مدعیان عرفان.

دروغ! خورشید بالای آسمان است می‌گویند نیست! خب یک دروغی بگویید (عیب ندارد حالا که قرار است دروغ بگویید بگویید) که بالاخره احتمالش باشد. گرچه دروغ است ولی خب نه

دروغی که دیگر تابلو باشد.

یا اینکه گفتند آقای حداد سر قبر عبدالقادر در بغداد رفته!

ما رفته‌ایم، همین خود بنده رفتم سر قبر عبدالقادر، با همین رفیق شفیق و سرور معظم و شیخ و قطب ما جناب آقای ... گفتیم برویم ببینیم، اصلا هم خوش‌مان نیامد، و فقط یک نگاهی کردیم و آمدیم بیرون، نگاه کردیم. ولی آقای حداد [کی رفته بودند؟] خب ما اهل [کنجکاوی] هستیم دیگر، برویم، ببینیم، به هر کجا سرک بکشیم.

دو سال پیش بود که سر قبر نواب اربعه رفتیم، سر قبر شیخ سعید سقطی به به و جنید بغدادی و حضرت یوشع بن نون، وصی حضرت موسی، رفتیم چقدر با صفا بود، چقدر با نورانیت بود. در بغداد می‌گشتیم سر این قبور و آنها را زیارت می‌کردیم.

حالا آقای حداد که اینجا نرفته بود پس چرا داری تهمت می‌زنی؟ خب برو یک ایراد پیدا کن که واقعیت داشته باشد. ابوحنیفه و عبدالقادر آخر اینها کی هستند؟ حالا عبدالقادر باز یک چیزی ولی ابوحنیفه آخر چی ...

می‌گفتند آقای حداد اعتقادی به امام زمان ندارد! و فقط قرآن می‌خواند و توسل می‌کنند!

بنده دیگر با چشم خودم می‌دیدم و با گوش خودم می‌شنیدم که هردفعه ایشان می‌خواست بلند بشوند ذکرش یا صاحب الزمان بود. به من دیگر چرا دروغ می‌گویی؟ من که خودم می‌دیدم ورد یا صاحب الزمان از زبانش قطع نمی‌شد. خب چرا؟ چون دست خالی است. دست خالی است لذا باید تهمت بزند چون دست خالی است باید دروغ بگوید. به کجای کار آقای حداد ایراد داری؟ بیا ایراد را بگو، بیا به اعتقاداتش ایراد کن، ایراد کن چه اشکال دارد؟ آدم می‌آید رفع شبهه می‌کند. مگر مکتب عرفان یک مکتب سربسته و دربسته و توی بقچه و صندوق قایم شده با ده تا قفل است؟ این حرفها چیست؟ صاف و شفاف و روشن همه مطالب موجود است.

بیست سال است از زمان مرحوم آقا به این‌طرف در تمام جلساتی که ما داریم اول حرفی که من می‌زنم و الان هم می‌زنم این است که آقا به هر کدام از حرفهایی که

من می‌زنم، هر کدام ایراد داری همین‌جا بگویید. همین قضیه حجیت قول ولی مگر از کجا پیدا شد؟ آمدند شبهه کردند، اعتراض کردند که آقا این اشتباه است و قول ولی حجت نیست و باید چه بشود و چه بشود ...

گفتیم بسیار خب جواب می‌دهیم. بعد شروع کردند مسائل را منحرف کردن و داد و بیداد درآوردن و بالای منبر و این‌طرف و آن‌طرف مطرح کردن، دیگر من موضع گرفتم.

اشکال کردی بنشین جوابت را بشنو، اگر قانع نشدی بعد آن‌وقت برو هرکاری دلت خواست بکن. چرا داد و بیداد می‌کنی؟ چرا این‌طرف و آن‌طرف مطرح می‌کنی؟ گفتند حالا بیاییم آشتی کنیم. گفتم نه صبر کن اول جوابت را می‌دهم بعد از اینکه جوابت را دادم آن‌وقت حالا فکر کنیم برای چه ... خب بفرمایید ما با کسی قهر نیستیم.

لذا اگر رفقا یادشان باشد تمام ماه مبارک دوسال پیش ما، تمام مطالب حول این بحث گذشت و دوستان این مطالب را دارند با یک اضافاتی تقریر می‌کنند. و رفقا هر روز می‌آمدند مطالب و

اعتراضات را پیش من می‌آوردند: آقا، مرحوم آقا در جلد چندم امام شناسی خلاف این حرف را زده، علامه طباطبایی در تفسیر المیزان خلاف حرف تو را می‌گوید، نمی‌دانم فلان شخص در کتاب عرفان خودش راجع به ولایت اولیاء ... مثلا فرض کنید محی‌الدین در فتوحات و در فصوص خلاف شما می‌گوید و الان در حدود این مقدار اشکال روی میز است. که اینها در موقعی که قرار است بحث تقریر شود و بصورت کتاب دربیاید پاسخ همه اینها را ما ان‌شاءاللَه خواهیم داد.

این دیگر چیز پنهانی نیست، مسئله‌ای مخفی نیست، قضیه‌ای نیست که انسان بخواهد: نه!، نگو!، و این حرفها مسئله‌ای نیست. پس چرا ما باید پا از حد خود فراتر بگذاریم که یک روزی گرفتار شویم؟ چرا؟ من به اندازه دهنم صحبت کنم، شما هم به اندازه دهنت صحبت کن. حالا نمی‌گویم پایین‌تر، انسان باید پایین‌تر حرف بزند. بی‌خود خودش را دست این و آن نیندازد.

مرحوم آقا (خیلی عجیب) چیزهای خوبی یاد ما

می‌دادند. یک‌دفعه صحبت از مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی بود که ایشان بالاخره نفَسی داشت و مرد بزرگی بود و افراد می‌آمدند پیش او نمی‌دانم نباتی داشت، انجیری داشت و همین‌طور می‌داد به مردم و می‌خوردند و خوب می‌شدند. و بیماری‌های صعب العلاج تقریبا شبه اعجاز خوب می‌شد. ایشان می‌فرمودند اولیاء خدا این‌جور خود را دست مردم نمی‌اندازند! بلکه آنها رند هستند، زرنگ هستند.

هر روز صف صدمتری و دویست متری در این منزل آشیخ حسنعلی ... بالاخره گرفتاری که یکی و دو تا ندارد، یکی سرش درد می‌کند، یکی شکمش درد می‌کند، بالاخره دردهایی است که همه دارند و گرفتاری‌هایی که همه دارند، آن یکی شوهر گیرش نمی‌آید، آن یکی نمی‌دانم زن گیرش نمی‌آید، آن یکی فرض کنید سفته و چک و فلان دارد، آن یکی فرض بکنید که همسایه‌اش دارد اذیتش می‌کند، آن یکی نمی‌دانم زنش دارد با کف‌گیر به سرش می‌زند، خلاصه اگر بخواهد راه باز بشود کسی هم که مشکلی نداشته باشد دیگر توقع پیدا می‌شود: ما

می‌خواهیم به اینجا برسیم، ما می‌خواهیم به آنجا برسیم ...

مرحوم آقا می‌گفتند اولیای خدا خودشان را دست مردم نمی‌اندازند بلکه کار را به خدا واگذار می‌کنند. حالا یک وقتی، در یک برهه‌ای بخواهند کاری بکنند، یک‌جوری که مردم نفهمند: ان‌شاءاللَه ما دعا می‌کنیم، هرچه خدا خواست ...، و اگر بخواهد نفسی بدمد این‌جوری می‌دمد. نمی‌گوید برو خواهی دید در یک‌ساعت دیگر چه خواهد شد! از این آتوها دست کسی نمی‌دهند. از این بهانه‌ها دست کسی نمی‌دهند. می‌گویند ما دعا می‌کنیم ان‌شاءاللَه خدا خودش رفع گرفتاری کند و خودش تسهیل امور کند ...

بعد ایشان می‌فرمودند در نجف یکی بود که جن‌ها در خانه‌اش هر روز سنگ می‌انداختند، شیشه می‌شکستند، و زن و بچه‌اش عاصی شده بودند. آمده بود پیش مرحوم سید مرتضی کشمیری و جریان را گفته بود. بعد ایشان گفته بود برو به آنها بگو سید مرتضی می‌گوید دیگر از این کارها نکنید! طرف

رفته بود بالای پشت بام و داد زده بود و گفته بود سید مرتضی کشمیری پیغام داده که دیگر از این کارها نکنید! آنها هم رفتند. و این مسئله بود تا اینکه مرحوم آسید مرتضی کشمیری فوت کرد، وقتی فوت کرد دوباره جن‌ها آمدند. این [دفع اجنه] تا وقتی بود که خودش زنده بود و نَفَسِش پشت این مسئله بود. ولی این‌قدر دیگر زور نداشته که بعد از رفتن هم خلاصه این مسئله را کش بدهد، لذا تا رفت دوباره شروع کردند به همان تیراندازی و نشانه گرفتن و ...

خب طرف عاصی شد و آمد در نجف و گفت دوباره که شروع شد. گفتند خب این که مُرد و اگر کسی بتواند کاری انجام بدهد آن آقای قاضی است. (یعنی ببینید اینها (مخالفان) خودشان هم می‌دیدند و وضعیت بزرگان جلوی چشم‌شان بود) خلاصه این بنده خدا آمد جلوی در خانه مرحوم آقای قاضی. دیدند یک عربی است آمده و می‌گوید سلام و ... نمی‌دانیم این جن‌ها چه محبتی دارند به زن و بچه ما که به خانه ما سنگ می‌زنند و خلاصه جریان قبلی این‌طور شد و حالا که ایشان فوت کرده دوباره آنها

شروع کرده‌اند ... مرحوم قاضی گفتند ما که از این چیزها بلد نیستیم! ولی حالا ما می‌رویم حرم خدمت حضرت و یک دعایی می‌کنیم که خدا ان‌شاءاللَه رفع مشکل کند، حرم که مشرف شدیم می‌رویم دعا می‌کنیم ... خلاصه تا طرف رفت، قضیه جن‌ها هم رفت که رفت و دیگر با زنده و مرده ایشان هم تغییر نکرد.

بعد مرحوم آقا این را فرمودند: مرحوم قاضی رِند بود، نمی‌گوید به آنها برو بالای پشت بام با صدای بلند! دستت را بگذار در گوشت بگو آسید مرتضی کشمیری ... می‌گوید می‌رویم حرم حضرت و دعا می‌کنیم خدا ان‌شاءاللَه گرفتاری شما را برطرف کنند و همان‌جا هنوز طرف نرفته او دارد می‌زند ریشه را بطور کلی درمی‌آورد ولی صدایش درنمی‌آید.

گفتند سالک باید رِند باشد، سالک باید رِند باشد. عرایض من را رفقا می‌گیرند! هان! نباید کاری انجام بدهد که خودش را در اختیار مردم بگذارد! چرا؟ چون توقع مردم و سطح انتظار مردم سطح انتظار بالایی است ولی اینها در همین سطح پایین هستند.

آن یکی دلش درد می‌کند، آن یکی آپاندیس گرفته و این یکی ... آقا دعا کن! آقا دعا کن! آقا دعا کردی خوب نشد!

گاهی نامه می‌دهند برای من می‌گویم خدا انشاللَه خوب می‌کند دوباره می‌گوید آقا ما برای شما نوشتیم ولی خوب نشد! خب به من چه مربوط است؟ من دعا می‌کنم. مگر شما از ما توقع داری؟ این چه توقعی است که بنده بلند شوم ... من کی اعلام کرده‌ام که هر کس بیماری دارد بلند شود بیاید ... بیماری دکتر دارد برای خودش، مطب دارد، کار دارد. بعضی از بیماریها نباید خوب بشود. بعضی بیماریها نباید خوب شود. آیا ما راهی جز راه اولیاء خدا و ائمه و پیامبران را باید طی کنیم؟ خون ما با خون آنها فرق می‌کند؟ ما دو تا فرمول و دو تا آمپول و قرص بلدیم آن انبیا [و اولیا] که می‌زدند عالم را کُن فیکون می‌کردند، چرا آنها این‌کار را نکردند؟ چرا باید فرزند آقای حداد جلوی چشمش بمیرد و ایشان هیچ کاری نکند؟ چرا بچه های ائمه مثلا پسر امام سجاد بیافتد در چاه (چاهی که درش را نگذاشته بودند و تقصیر آن شخصی بود که در معبر بود) و

خفه بشود؟ حضرت سجاد چرا زنده‌اش نمی‌کند؟

حضرت سجادی که ریسمان بین مبداء و بین خلق است، ریسمان بین رب و بین خلق امام سجاد است، چرا بچه‌اش جلوی چشمش این‌طور از بین می‌رود؟ چرا؟ چون بنا نیست، بنا نیست این‌طور باشد.

برای همه اولیاء خدا ...، مگر دختر مرحوم آقا (خواهر ما) در نجف فوت نکرد؟ مگر پسر دوساله ایشان، سید محمد جواد، بچه دو ساله، یا کمتر، مگر توی حوض نیافتاد؟ چقدر مرحوم آقا دوستش داشتند، هر کسی او را می‌دید ایشان می‌فرمودند این قیافه‌اش مثل عیسی بن مریم است، این اصلا نور است ... و واقعا هم همین‌طور بود، یک هاله‌ای داشت از نور، انگار یک هاله‌ای از نور داشت و هر کس بچه را می‌دید می‌گفت این اصلا چیز عجیبی است، این یک حالت عجیبی دارد، این وضعیت استثنایی دارد.

مرحوم آقا می‌فرمودند همان شبی که داشتند غسل می‌دادند این بچه را، همان شب یک نفر که

حالا فوت کرده‌اند، آن موقع حالش خوب بود (حالا اسم نمی‌برم، بعد جدا شدند. می‌خواهم بگویم این افراد این‌طوری بودند ها) می‌گفت آن شب خیلی با این ور رفت، هی این را می‌انداخت بالا با دستش، هی به او می‌خندید، هی سرش را [بلند] می‌کرد، تعجب می‌کردیم که این بچه را غسل می‌دهند این چرا دارد دائم این‌جوری می‌کند؟ این چرا هی دارد بهش ور می‌رود؟ این چرا دارد هی بهش می‌خندند؟ این چرا دارد اینجوری می‌کند؟ ایشان گفتند هیچکدام ما نفهمیدیم علت چیست.

بعد یک‌دفعه دیدیم این شخص رفت توی حالت قبض پیدا کردن و بعد رفت یک کنار. خلاصه غسل کردند و کفن کردند و صبح رفتند و دفن کردند. من خودم یادم هست و آن جریان در ذهنم هست که خدا رحمت کند حاج صدرالدین حائری بود، حاج اسماعیل دولابی بود (البته آن شخصی که من می‌گویم منظورم ایشان است) بعد آن شخص رفت در منزلش و تا یک هفته نه خورد و نه آشامید و نه با کسی حرف زد. مرحوم آقا رفت پیش او و گفت چرا این‌طوری هستی؟ حالا فوت کرد که فوت کرد! ما

که بابای او هستیم این‌طوری نشدیم! حالا تو ... معلوم شد که آن شب او داشته با این ور می‌رفته که روح او را دوباره برگرداند. یک چنین آدمهایی بودند هان و می‌گفت هر کاری کردم برنگشت، و بچه می‌گفت جایم حسابی خوب است برای چه بیایم با شما؟ خیلی جایم عالی است و او یک‌دفعه بهم ریخت بود از اینکه نتوانسته بود این مسئله را انجام بدهد.

خب مگر قرار بر این است که این‌طوری باشد؟ حساب و کتاب است. حالا خیال نکنید یک بچه‌ای فوت می‌کند، یک چیزی از دست شما رفت. خودش می‌خواهد، خودش می‌خواهد، یک قضیه‌ای که اتفاق می‌افتد خیال نکنید همه‌اش مربوط به شماست، نه، حساب و کتابهای دیگری هم هست که در مجموع باید اینها را سنجید. لذا اولیاء خدا همیشه بر طبق ظاهر و رضای خدا حرکت می‌کردند. هر چه رضای خدا باشد فوت کرد، فوت کرد. زنده شد زنده شد. مریض شد، مریض شد. همانی که هست و همانی که مسئله بود به همان کیفیت حرکت

می‌کردند.

و درک این مسئله کمی مشکل است. می‌فهمیم درست است اما اینکه بیاییم این را در خودمان پیاده کنیم و خودمان را با این مسیر وفق بدهیم و در آن مسیر حرکت کنیم یک مقداری کار می‌خواهد.

انسان باید به فکر خودش باشد و همان‌طوری که آیه قرآن می‌فرماید لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ وقتی که شما ملاک دست‌تان هست، وقتی که مبنا دست‌تان هست، به هلاکت دیگران نباید نگاه کنید، به شما ضرر نمی‌رساند، ضرری نمی‌رساند که بخواهید این کارها را انجام بدهید، راه خودتان را باید بروید، شما با معیاری که دارید، با مسائلی که دارید، با مسائلی که بزرگان گفته‌اند، هر کسی به اندازه خودش. باید به دنبال فردی بروید که بتواند شما را از نفس بیرون بیاورد نه کسی که خودش در نفس گرفتار است.

یکی از افراد نقل می‌کرد و می‌گفت یك شخصی از آمریکا آمده بود، خب یك فردی است که [باسواد] است و از این افرادی است که مثلا رساله لب‌اللباب

مرحوم آقا را ایشان ترجمه کرده بود. (به انگلیسی) آمده بود و با یك عده‌ای ملاقات کرده بود (بنده آنجا نبودم، یك همچنین جاهایی طبعا جای ما نیست و الان هم نیست) آمده بود و صحبت کرده بود و وقتی که از جلسه آمده بود بیرون (آقا مردم که کاه نخوردند! مردم که کاه نخوردند!) گفته بوده که ظاهرا آقایان در همان مسائلی گرفتارند که ما گرفتاریم!!

خب می‌فهمد، شخص می‌فهمد، دو کلمه حرف بزنی می‌فهمد، مگر فقط به ریش گذاشتن و عمامه بزرگ کردن و سر پایین گرفتن و این‌جور و این‌جور تکان دادن است؟ مگر مطلب به این است؟ وقتی که من می‌گویم به اندازه قامت‌تان لباس تن‌تان کنید و به اندازه دهان‌تان لقمه بردارید برای این است که آبروی‌تان نرود. اینجا آبروی‌تان نرود. نیایند بگویند اینها همان گرفتاری‌هایی را دارند که ما با آنها گرفتاریم. بخاطر اینکه نیایند در منزل شما و با نیم ساعت صحبت کردند بگویند دیگر بعد از علامه طهرانی الفاتحه مع الصلوات.

من برای این می‌گفتم. به چه درد من می‌خورد

که یک نفر بلند شود یک ادعای بی‌خود بکند یا نکند؟ به چه درد من می‌خورد؟ چه گیر من می‌آمد؟ چه از من کم می‌شد؟ درست؟ خب حالا آنهایی که خارج از این گود و این حرفها هستند، حالا ما که در این گود بودیم چی؟ ما که روز و شب با آقا جان و با همه حشر و نشر داشتیم چه؟ شما می‌توانید ما را هم فریب بدهید؟ یا نه دیگر؟ وقتی ملاک در دست هست مگر انسان می‌تواند برخلاف ملاک حرکت کند؟ مگر می‌تواند؟.

این شبهاتی که اخیراً به وجود آوردند که ما ادعای ولایت نکردیم! ادعای وصایت نکردیم! یک عده ما را بالا بردند و بعد خودشان هم با سر زدند ما را به زمین! چرا دارید دروغ می‌گویید؟ چرا؟ چرا دارید خلاف واقعیت شبهه ایجاد می‌کنید؟ چرا دارید واقعیات مثل روز روشن را انکار می‌کنید؟

چندی پیش یك نفر از تهران نیامد و با آقایان در مشهد ملاقات نکرد و وقتی این کلمه را از آنها شنید نگفت به آنها ما این را از شما قبول نمی‌کنیم چون خود شواهدی به رای العین دیدیم که شما یك همچنین

ادعایی کردید و شما هم نتوانستید جواب بدهید؟ همین چندی پیش، هان؟! چرا دارید دروغ می‌گویید؟ چرا آن خیانتی که بعد از مرحوم آقا در بین مردم ایجاد کردید، اختلاف انداختید، بین زن و شوهر جدایی انداختید، بین پدر و پسر جدایی انداختید، این امور خلاف را انجام دادید، چرا الان به جای توبه کردن و اقرار به خطا و اشتباه می‌گویید ما نکردیم؟ ما نبودیم؟ ما این حرف را نزدیم؟ آیا نمی‌دانید که این مطلب بر گناهان شما اضافه می‌کند؟ این دنیا را برای چه می‌خواهید؟

سیصد شاهد حی وجود دارد بر حرفهایی که می‌زدید که حاضر هستند بر اینکه قسم بخورند و شهادت بدهند. یکی از آنها خود بنده. مباهله می‌کنم من روی مطالبی که می‌گویم. یك به یك مباهله می‌کنم. بفرمایید آمادگی داریم. از الان اعلام آمادگی می‌کنم. این همه بنده گفتم مناظره، چرا تا به حال پاسخی داده نشد؟ با شخص اول، با شخص اول این جریان بنده آماده مناظره هستم و مباهله می‌کنم. برای یك به یك کلمات. نه حرف زشت می‌زنیم، نه حرف

خلاف می‌زنیم، فقط چند تا سوال می‌کنیم، آیا فلان مطلب این‌طوری بود یا نبود؟ دست روی قرآن می‌گذاریم و مباهله می‌کنیم. إبا نداریم، کسی که ریگی به کفشش نیست إبا ندارد از این گونه مطالب.

چه گیر شما می‌آید از اینکه بیاید انکار واقعیت کنید؟ چه گیرتان می‌آید؟ این روش، روش مرحوم آقا بود؟ این روش، روش بزرگان بود؟ هان؟ می‌گویند یکی ما را برد بالا بعد هم خودش ما را زد زمین. بنده بودم هان؟ از شما سوال می‌کنم اگر الان بنده بیایم و بگویم: شما باید از بنده اطاعت مطلق کنید! به یک نفر بگویم، آیا شما می‌پذیرید؟ نه، نمی‌پذیرید. چرا؟ چون من کاره‌ای نیستم، نه مرجع تقلید شما هستم، در تقلید از مرجع هم تازه بحث اطاعت مطلق نیست، این‌طور هم نیست که هر چه مرجع تقلید بگوید برای انسان واجب باشد. در مواردی که فرد قطع به خلاف دارد، مثلًا وقتی که در تشخیص موضوع مقلد قطع به خلاف دارد و علم به خلاف دارد حرام است که از مرجع تقلیدش پیروی کند.

امشب مرجع تقلید می‌گوید فردا اول ماه مبارک رمضان است و ماه دیده شده است ولی بنده قطع دارم که ماه دیده نشده است نباید فردا را روزه بگیرم. یا امشب مرجع تقلید من بگوید فردا روز اول شوال است و برایش ماه ثابت شده یا هرچه، نمی‌خواهد بگوید، فقط بگوید فردا اول شوال است ولی بنده قطع دارم امشب آخر ماه مبارک است، فردا را بنده باید روزه بگیرم و اگر افطار کنم فردا خدا پدرم را درمی‌آورد. مرجع تقلید بگوید، خب اشتباه کرده است.

یا اینکه بنده شب اول شوال خودم ماه را ببینم با همین دوتا چشمم ماه را ببینم. مثل اینکه بنده یک شب قبل از اینجا (ایران) وقتی که خارج از ایران بودم، خودم ماه را دیدم لذا روز اول رمضان در تمام ایران قطعاً روز اول ماه رمضان بوده است. چون دو روز که اختلاف نمی‌شود باشد. ماه دو روز که نمی‌شود اختلاف کنند، لذا قطعاً روز اول ماه مبارک همان روز بوده و قطعا روز اول شوال هم روز جمعه بوده است. چون ماه سی روز هم که بیشتر نمی‌شود،

لذا نیازی به دیدن نبود. خود سی روز تمام، ماه تمام است.

خب حالا مرجع تقلید بیاید بگوید که نخیر روز جمعه روز اول شوال نیست بلکه روز آخر رمضان است، من که خودم ماه را دیدم که نمی‌توانم روز جمعه را روزه بگیرم چون ماه که سی روز بیشتر نیست! در تشخیص موضوع این‌طور نیست که هر چه مرجع تقلید بگوید، واجب باشد که انسان بپذیرد. نخیر! مسئله فرق می‌کند.

خب حالا من که مرجع تقلید شما نیستم آیا می‌توانم به شما بگویم که واجب است که هر چه به شما بگویم باید از من اطاعت کنید؟ نه! شما می‌گویید: شما کی هستید؟ مرجع تقلید من هستی؟ نه! پدر من هستی؟ نه! تازه پدرم هم نمی‌توانست در هر چیزی به بچه‌اش امر و نهی کند. موارد موارد محدودی است، مواردی که پدر ولایت دارد محدود است و درست هم هست و شما می‌توانید اعتراض بکنید که شما که هستید؟

پس چرا آقایان به من نامه دادند در آن زمان و گفتند که شما باید از من اطاعت کنید؟ چطور چیزی یادتان

نمی‌آید؟ بفرماید، بروید سوال کنید و ببینند بوده یا نبوده. آیا آقایان مرجع تقلید من بودند؟ خب نبودند. پدر من بودند؟ پدر من که از دنیا رفته است. روی چه حسابی؟ اطاعت مطلق! حالا مطلق‌ش بماند که این خودش یك بحثی دارد.

چطور نامه به من دادند و یک همچنین مطلبی را گفتند؟ اگر سواد ندارید بروید از افرادی که سواد دارند سوال کنید و اگر سواد دارید این مطلب را چه توجیه می‌کنید؟ مرجع تقلید من که نبودند، مسائل‌شان را هم که از من می‌پرسیدند! بالاتر از این. پس این یعنی چه؟!

پس چرا دروغ می‌گویید؟: "ما ولی نگفتیم!" چرا دارید دروغ می‌گویید؟ چرا دارید در میان مردم شبهه ایجاد می‌کنید؟ چرا خورشید را دارید انکار می‌کنید؟ در شب بیست و هفت رجب که آن شب صحبت کردیم، خب بروید نوارها را بگذارید، آقایان که الحمدلله به همه چیز دسترسی دارید، نوار کذایی ما را برمی‌دارید می‌چسبانید به نوار نمی‌دانم چی چی ما، بعد می‌گویند این آقا آن موقع این‌طور حرف زده

و حالا این‌طور حرف می‌زند! خیلی خب.

نوار شب بیست و هفتم مبعث یا ظاهراً شب بعدش یعنی شب بیست و هشتم بود که خیلی از دوستان از جمله جناب آقای اشکوری و آقای ... و خیلی از دوستان در آن مجلس حضور داشتند، آیا نگفتند که" لاحول و لاگُوبّة الا باللَه" باید گفته بشود تا اینکه این ذکر تاثیر داشته باشد؟ این حرف را که می‌زند؟ غیر از اینکه شخصی که خودش را ولی می‌داند این حرف را می‌زند؟ که یك عده از مجلس می‌خواستند بلند شوند بروند و بعضی‌ها نگذاشتند. هان غیر از این است؟ چه را دارید انکار می‌کنید؟ آیا آقایان نگفتند موقعیت ما به نسبت مرحوم آقا مثل موقعیت مرحوم آقا به آقای حداد است؟ حالا دارید انکار می‌کنید؟ هان! آیا آقایان نگفتند کسی که در اینجا می‌آید نباید سرش را بلند کند؟ چه کسی همچنین حرفی می‌زند؟ آیا آقایان نگفتند در یك دل دو محبت نمی‌گنجد؟ اگر نمی‌فهمید بروید از افرادی که می‌فهمند بپرسید و اگر می‌فهمید چرا به فکر فردای‌تان نیستید؟

از آن گذشته پس این اختلافی که در این مدت بود برای چه بود؟ بیایید برای ما توضیح بدهید، آیا کعبه‌مان عوض شد که شما با ما قطع رابطه کردید؟ همین شماهایی که دارید سایت می‌زنید و می‌نویسید (همین چند روز پیش بنده در مشهد رد می‌شدم) همین اینها بنده را در صحن امام رضا علیه‌السلام دیدند و سلام نمی‌کردند. همین اینها.

خب بنده چه کرده‌ام که شما این سنّت اکیدی که در اسلام است (که رسول خدا فقط به دختر جوان سلام نمی‌کرد و به همه افراد سبقت به سلام می‌گرفت) را ترک کرده‌اید؟

استاد شما به تمام افراد دستور داده بود که به ما سلام نکنند، با همین دو گوشم شنیدم از شخص ایشان، نه از واسطه و دست روی قرآن می‌گذارم و می‌گویم واللَه العلی العظیم، واللَه العلی العظیم ایشان خودش به من گفت:" من دستور دادم که افراد به شما و افرادی که [با شما هستند] سلام نکنند ولی اگر سلام کردید جواب بدهند!!" خب، بسیار خب، شما که خودتان الان

می‌گویید ما وصی نبودیم! ما ولی نبودیم! پس ما سر چه اختلاف داشتیم؟ کعبه‌مان سرجایش است، در همان مکه است، الان هم مشغول تعمیرش هستند، قرآن‌مان هم این قرآنی است که هست، نماز صبح‌مان هم که دو رکعت است، نماز صبح‌مان کم و زیاد نشده، نماز صبح‌مان سر جایش است، همه‌ما هم که مرحوم آقا را قبول داریم، پس این اختلاف سر چه بود؟ این چه اختلافی بود که بین زن و شوهر جدایی افتاد؟ بین پدر و پسر جدایی افتاد؟ این چه اختلافی بود؟

اگر این قضیه، قضیه ولایت نبود پس چه مسئله‌ای بود؟ چه چیزی می‌تواند باشد؟ حالا فهمیدید که همه دروغگو هستند؟ حالا فهمیدید که هجده سال پیش گفتم همه شان منافق‌اند، کل این جریان، حالا دیدید؟ حالا دیدید آن موقع راست گفتم؟ حالا بعد از هجده سال دارند انکار می‌کنند: کسی نگفته که ولی هستم! کسی نگفته که وصی هستم! کسی حرفی نزده!

اگر کسی نگفته پس چرا الان به ما سلام نمی‌کنید؟ ما هم که داریم حرف شما را می‌زنیم، ما

هم می‌گوییم که شما نه وصی هستید و نه ولی هستید و یک آدم عادی هستید. یک آدم عادی عادی عادی عادی عادی هستید. بنده هم یک آدم عادی عادی عادی عادی هستم پس دعوای‌مان سر چه است؟ اختلافی نداریم. پس چرا افراد نباید به ما سلام کنند؟ خودم شنیدم از زبان مسئول ایشان، (دیگر واسطه ندارد که بگوییم آن واسطه اشتباه کرده و کم و زیاد کرده و نمی‌دانم چه کرده) که علت سلام نکردن ...

همین الان، همین الان شما به ما سلام می‌کنید یا نه؟ در ختم مرحومه والده ما، در سال گذشته، شخص می‌آمد به خود من وقتی می‌رسید ... ماشاءلله انگار اینها خیلی ... حالا آقای اخوی دارد با من حرف می‌زند ولی طرف کله را این‌ور می‌کند و می‌رود. ا ا ا ایشان دارد با من حرف می‌زند و دارد با من احوال پرسی می‌کند تو کله را آن‌ور می‌کنی می‌روی با آن عمامه اینقدری، شیخ، یعنی چی؟ تو از عرفان داری دم می زنی عزیزم؟! این عرفان این را به تو یاد داده که پسر استادت در ختم مادرش دارد می‌آید بنشیند بعد تو ...

حالا بماند آن حرفهایی را که زمان مرحوم آقا

راجع به من می‌گفتی! اینها بماند. نه در قدح بلکه در مدح، حرفهایی که می‌گفتی. آخر نه آن حرفهایت و نه این عملت! چرا ما معتدل نیستیم؟ چرا در حرم امام رضا علیه‌السلام پیرمرد هفتاد ساله می‌آید وقتی به من [می‌رسد] سرش را آن‌طرف می‌کند؟ آخر مگر من چه کرده‌ام؟ پیرمرد هفتاد ساله‌ای که به قول خودش از شش سالگی تا کجا می‌آمده و می‌رفته در منزل و چه می‌کرده ... مگر من چه کردم؟ مگر من چه گفتم؟ من چه گفتم؟ من مگر همان حرفی را نزدم که شما همین الان دارید می‌زنید؟ من گفتم نماز نخوانید؟ روزه نگیرد؟ شرب خمر کنید؟ دزدی کنید؟ مگر غیر از این بوده؟ پس توحید ما دروغ است، عرفان ما دروغ است، سایت ما دروغ است، تبلیغ ما دروغ است، رنگش عوض می شود، سرگرمی عوض می‌شود.

دیشب خدمت رفقا می‌گفتم سرگرمی گاهی این‌طوری است و گاهی طور دیگر، بالاخره در این دنیا باید سرمان گرم باشد یا نه؟ خب من که عمامه سرم هست که نمی‌توانم از دیوار مردم بالا بروم، باید برای خودم یک چیزی دست و پا کنم: مردم بیایید

این علم من، اطلاع من، بیاید دور مرا بگیرید، مثل هیئت: افراد زیاد باشد، اگر یک نفر کم باشد بدنم شروع کند به لرزیدن، اگر یک نفر به جلسه نیاید بدنم شروع کند به تاب تاب و ... بالاخره یک سرگرمی ما می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم؟

مگر من غیر از این حرف زدم؟ مگر غیر از این بود که من آمدم جلوی افرادی که مکاشفه دروغ نقل کردند [ایستادم] که بنده در جلد دوم اسرار ملکوت که اقسم باللَه العظیم روی کلمه کلمه آنچه را که در آخر جلد دوم اسرار ملکوت گفتم مباهله می‌کنم، مباهله می‌کنم، نه قسم می‌خورم، مباهله می‌کنم، مگر غیر از این بود که من آمدم جلوی آن زنهای کذایی فتنه‌گر و مفسد و فاسد که به خود من و در منزل ما گفتند:" که آنچه را که به نظرت صحیح می‌رسد از قول مرحوم پدرت برای مردم نقل کن" **لااللَه‌الاالله**! مگر غیر از این است که من جلوی اینها ایستادم؟ من چه گناهی کرده بودم؟ هان؟

آن‌وقت شما ببینید این زنی که این را دارد به من

می‌گوید، به بقیه چه خواهد گفت؟! واللَه و تاللَه! به بقیه چه خواهد گفت؟ لذا من آن زمان وقتی که رفتم گفتم آقا جان شما مواظب اطرافیانت هستی؟ یك همچنین جریاناتی در دور و بر شماست! مگر گناهم غیر از این بود؟ گناه من این بود که آمدم بعد از فوت مرحوم آقا بر مبانی ایشان ایستادم.

مرحوم آقا چه می‌گفتند؟: خر نباشید، یونجه نخورید، کاه نخورید، شما آدم هستید، شما انسان هستید، نگذارید هر که افسار و طناب به گردن‌تان بیاندازد و بکشد، نگذارید هر کس آمد با یک خواب تعریفتان کرد دل و دین‌تان را ببرد، نگذارید هر کس آمد مکاشفه نقل کرد ... شاید مکاشفه دروغ باشد، اصلا می‌گویم دروغ هم نباشد، ولی واقعیت ندارد، حالا بفرض دروغ هم نباشد، واقعیت ندارد.

این همه پدر ما فرمود که گول مکاشفات را نخورید، مکاشفات را باید با مبانی بسنجید، برای کی‌گفت؟ برای همین می‌گفت، برای همین روز، برای روزی که سرش را می‌گذارد زمین و الا تا وقتی که خودش است که این حرفها چرت است دیگر،

این حرفها خزعبلات است دیگر، این حرفها را برای وقتی زد که سرش را می‌گذارد زمین. و دیگر مرده که صحبت نمی‌کند، بدنی که در قبر است به سخن نمی‌آید. مبانی را برای این گذاشته، مگر غیر از این است؟ هان؟

نه تنها نسبت به اخوی نسبت به تمام افراد دیگر، حتی افرادی که در اینجا هستند بنده ایستادم، حتی افرادی که در اینجا هستند، حتی افرادی که در تهران هستند، حتی افرادی که در جاهای دیگر هستند، یک مرام و یک مکتب یا با این مبنا می‌خورد یا نمی‌خورد. چه کسی ایستاد؟ طبعا کسی هم که می‌ایستد با باقلوا و نُقل از او پذیرایی که نمی‌شود.

اول شروع می‌کنند: حرفهایش مسئله دارد! حرفهایش مشکل دارد! این مسئله دارد! مشکل دارد! مال چیه؟ اول با این قضیه جلو می‌روند: ا با فلانی حرف می‌زنی؟ من خیال می‌کنم در حرفهایش یک چیزهایی هست ...

مرحوم آقا می‌گفتند وقتی که نجف بودم با افراد دوست بودم، وقتی در بازار راه می‌رفتم انگار نه انگار

که ما دوست هستیم! طرف سرش را می‌کند آن‌طرف. یک‌وقتی ایشان این حرف را به من زدند: "پس آنجا معلوم است سالک هم بوده! چون ما این چیزها را از سلاک دیدم!" ا ا ما که با هم رفیق بودیم معلوم می‌شد این آقا رفته زیرآبش را زده که این آسید محمد حسین درویش و صوفی است! یک همچنین چیزی است! افکارش این‌طوری است! چطور تو داری با او سلام‌وعلیک می‌کنی؟ چطور تو داری با او راه می‌روی؟ این بنده خدا ساده هم می‌ترسید.

یادم هست، قشنگ یادم هست گفتم خب آقاجان این افراد ارزش رفاقت و سلام‌وعلیک را اصلا دارند؟

مرحوم آقا می‌فرمودند مگر ما تبرزین روی دوشمان می‌گذاشتیم؟ یا کلاه درویشی سرمان می‌گذاشتیم؟ یا کشکول دستمان می‌گرفتیم؟ مثل طلبه‌های دیگر می‌رفتیم، می‌آمدیم، بحث می‌کردیم، شاگرد اول هر درسی هم بودیم، چه چیزمان کم بود؟ صوفی دیگر چیست؟ کجایمان به شکل صوفی و درویش می‌خورد؟ ولی برای کسی که قرار است حرف دربیاورند، حرف درمی‌آورند! فهمیدید؟

لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ وقتی مبنا دردست شماست دیگر هر کس هر کاری بخواهد بکند به شما ضرری نمی‌رساند. شما ببینید در این مبنایی که دارید چقدر محکم هستید؟ در این ملاکاتی که در دست دارید چقدر محکم هستی؟ دنبال اینها باش.

خیلی خب حالا من دارم این را می‌گویم، بسیار خب عیب ندارد، الان شما دارید می‌گوید: " کسی ادعای وصایت نکرده، کسی ادعای ولایت نکرده" بسیار خب ما این را به فال نیک می‌گیریم، به جای این قضیه، یک اشکال ساده‌ای بوده، مگر نمی‌گویید یک اشکال ساده قابل حلی بوده؟ حالا ما این توپ را در زمین شما می‌اندازیم، خودتان بروید این اشکال ساده را حل کنید، مگر نمی‌گوید اشکال ساده است؟ ما می‌گویم خودتان بفرمایید حل کنید!

وقتی که من سال اول فوت مرحوم آقا در جلسه داد می‌زدم ای پیرمردها دیگر از دست من کاری برنمی‌آید شما بیایید حل کنید، خودتان الان دارید می‌گویید یک اشکال ساده است! البته بنده ساده نمی‌دانم، خیلی هم مشکل و سخت می‌دانم، شما ساده می‌دانید؟ بیاید حل کنید! چه بهتر! خیلی

خوب! خیلی عالی! بسم اللَه! ما آمادگی داریم، ولی نه شما، نه آن افرادی که بالا و پایین‌تر و اینها، همه، از آنجایی که قلبهای‌تان ظلمت گرفته و کدورت بر همه وجود و شراشر وجود شما حاکم شده و مانند قضیه سیدالشهدا که در روز عاشورا خطاب به لشکر عمرسعد فرمود: استحوذ علیهم الشیطان فانساکم ذکر اللَه. **شیطان با تمام قوا و وجود بر شما چنگ انداخته، استحوذ یعنی چنگ انداخته، در بر گرفته، فانساکم ذکر اللَه، منِ پسر پیغمبر هر چه بگویم نمی‌فهمید.**

من هم الان هرچه بگویم نمی‌فهمید، هی دنبال این می‌روید، هی یک توجیهی پیدا می‌کنید، یک سوراخی، یک سنبه‌ای، یک پدیده‌ایی پیدا می‌کنید، هان! اینها برای چیست؟ دلها قسی شده است. سیاه شده، همه روزنه‌ها را بسته‌اید، همه روزنه‌ها را بسته‌اید.

و هر کسی در اینجا باید کار خودش را انجام بدهد، هر کسی باید در راه خودش برود، شما نگاه نکنید به اینکه ببینید آقای فلان در اینجا چه بود. شما باید در اینجا حال خودتان را داشته باشید حساب خودتان را باید برسید، با خدای خود و با فطرت

خودتان، حسابتان را تسویه کنید و به این و آن نگاه نکنید.

خب شبهه‌ای که در اینجا ایجاد کرده بودند و من می‌خواستم راجع این قضیه صحبت کنم این بود: "آمده‌اند نوار من را گذاشته‌اند که من گفته‌ام که ایشان ولی خداست! و من قبلا این را می‌دانستم ولی بعدا من آمدم و زدم زیرش، پس یا این حرف دروغ است یا آن حرف دروغ بوده، کسی هم که این‌طور است دیگر به حرفش اعتباری نیست، پس من هم خودم دیگر جزء فتنه‌گرها هستم"

رفقا از من خواستند که این شبهه را جواب بدهم، چون بالاخره این حرف زده شده است که من در دو بخش این مسئله را در اینجا مطرح می‌کنم: بخش اول بله بنده این حرف را زده‌ام، کمترین کمترین نکته این است که بنده نسبت به شخصیت آقایان اشتباه کرده‌ام! اشتباه کرده‌ام! آیا من معصوم هستم؟ نخیر. آیا هر حرفی که می‌زنم باید وحی مُنزل باشد؟ نخیر. (بنده فعلا دارم آن حد پایین را می‌گویم تا بعد بگویم که نخیر بنده اشتباه هم نکرده‌ام) بنده نسبت به یك شخصیتی

اشتباه کرده و خیال کرده بودم که ایشان از نفس گذشته است. خیال کردم این یك فردی است که دارای خصوصیات کذاست و مردم و همه را دعوت کردم و خودتان دیدید دیگر ... البته خب رفقا خیلی‌ها اصلا در آن زمان هنوز توفیق زیارت‌شان را پیدا نکرده بودم، ولی خب بودند افرادی که ...

بسیار خب دارم یک سوال می‌کنم: اگر یک شخصی در یک موقعیتی نسبت به یک فردی اشتباه بکند آیا باید تا دم مرگ روی اشتباه خودش بایستد یا باید برگردد؟ شرعاً بنده چه تکلیفی داشتم؟ تکلیف داشتم بگویم آقا این حرفی که بنده راجع به این آقا زدم اشتباه است و بخاطر حرف من سراغ اینها نروید، خودتان بروید تحقیق کنید، خودتان بروید ببینید، خودتان بروید بر اساس ملاکات عمل کنید. بسیار خب ملاکات را بدست آوردید که نعوذ باللَه یکی امام سیزدهم است! بسیار خب بروید دنبالش! به من چه؟ بخاطر حرف من نروید، بنده حرفم را پس گرفتم.

من دارم سوال می‌کنم اگر من اشتباه کرده باشم

چه آنچه که از پدرم نقل کردم، چه آنچه که آن شخص (که در سوریه فوت کرده) نقل کرده است و من از او نقل کردم، چه برداشت خودم بوده، اگر اشتباه بکنم وظیفه شرعی و وظیفه عقلانی و منطقی من این است که روی اشتباهم تا قیامت بایستم و همه مردم که گمراه می‌شوند به پای من نوشته بشود؟ یا اینکه بگویم ایها الناس آن حرفی که آن موقع زدم اشتباه بوده؟

خیلی موارد اتفاق افتاده، خیلی موارد اتفاق افتاده که مطلبی که بیان کرده‌ام اشتباه بوده، در صحبت‌هایم ...، می‌گویم همین چند وقت پیش در صحبتهایم یک اشتباه کردم همین آقای حاج نصیری آمد گفت آقا این روایت را اشتباه خواندی، در شبهای ماه مبارک، دو شب بعدش آمدم و تصحیح کردم. البته آن مطلب بود ولی به یک شکل دیگری. ولی آن روایتی که من خواندم اشتباه بود. گفتم روایت این است و منظور من آن بوده و اتفاقا ادعایم هم درست بوده است.

من که معصوم نیستم، من که ولی نیستم، من که

اشراف به مسائل ندارم، آیا این عمامه را برای چه بر سرم گذاشته‌ام؟ شما از کجا می‌خواهی به من اعتماد پیدا بکنی؟ در اینکه بیایم بگویم من ولی خدا هستم و علمم از امام زمان بالاتر است؟ آن موقع شما به من اعتماد پیدا می‌کنید؟ نخیر آقا جان! بنده به اندازه دهنم لقمه برمی‌دارم، بنده به اندازه علمم با شما صحبت می‌کنم، به اندازه تجربه‌ام ... امروز اشتباه می‌کنم فردا می‌آیم تصحیح می‌کنم. خیلی هم محترم می‌شوم، خیلی هم معزز می‌شوم، خیلی هم اعتماد رفقایم به من بیشتر می‌شود، که این آدمی است که اگر اشتباه کند به ما می‌گوید.

کیست که اشتباه نکند؟ حالا شما برمی‌دارید نوار قبل من را می‌آورید و نوار بعد من را می‌آورید و می‌گویید نگاه کنید این این است! هان!

غیر از آن، آیا مرحوم آقا رضوان اللَه علیه هم از بعضی از افراد تعریف نمی‌کردند و بعداً همان افراد منحرف شدند و جدا شدند؟ آیا می‌شود گفت ایشان ... نه آن‌موقع این شخص قابل تعریف بود و بعد هم منحرف شد. در زمان خود ایشان منحرف شد، ما هم بارها می‌شنیدیم، بارها می‌شنیدیم، او که ولی خدا

بود. در آن موقع حالش خوب بود بسیار خب بعد چی؟ بعد حالش خراب شد، شیطان گولش زد و او را منحرف کرد و رفت کنار. لذا انسان نمی‌تواند هیچ‌وقت نسبت به حال خودش مطمئن بشود، این برای ما درس بزرگی است.

خیلی خب، حالا سوال می‌کنم اگر من نسبت به یک شخص یک دید خیلی بالایی داشته باشم، که این ولی خدا و عارف کامل و اصلا از جبرئیل هم بالاتر است و فلان، بسیار خب، یکسال بعد، شش ماه بعد می‌فهمم عجب! بنده در این تشخیص اشتباه کرده‌ام، آیا شرعا بر من واجب نیست که بیایم و اعلام کنم ایها الناس آن مطلبی را که بنده گفته‌ام صحیح نبوده و مسئله چیز دیگری است؟ آیا شرعا بر من واجب است یا نه؟ از شما سوال می‌کنم اینجا، دیگر خیال نمی‌کنم چیزی باشد که کسی بتواند آن را انکار کند. درست شد؟ بسیار خب این مربوط به این قضیه اول.

حالا مرتبه دوم قضیه را می‌گویم و آن این است که من اشتباه نکردم، بنده اشتباه نکردم، مسئله چه بوده؟

این مهم است! در آن وقتی که مرحوم آقا از دنیا رفتند من یك نظر مثبتی نسبت به اخوی داشتم، الان هم می‌گویم داشتم، همین الان هم می‌گویم بله داشتم، ایشان هم نسبت به من نظر مثبتی داشت و دلیل این مسئله هم این است که در همان اوان به اتفاق چند نفر از دوستان به یکی از شهرستانها رفته بودیم، دو سه روزی، من و ایشان در یك اتاق هتل بودیم و بقیه دوستان هم در یك سوئیت بودند، هفت هشت نفر در آنجا بودند. من و ایشان در یك اتاق به اصطلاح دو تخته، شب با هم بودیم، آن‌موقع یکی از دوستان ما مرحوم سالم خدا رحمتش کند، ایشان مریض بود و دیگر در شرف فوت بود، خدا بیامرزدش، صحبتی که آن شب ایشان به من کردند این بود که آسید محسن من نگرانم (قسم می‌خورم، قسم جلاله) من نگرانم که امشب من از دنیا بروم و آن سوءظنی که ایشان نسبت به تو در میان رفقا انداخته است باعث بشود که افراد دیگر به تو مراجعه نکنند. (عین عبارت ایشان است) و ایشان الان به هر کیفیتی که شده است باید [تدارك

کند.]

چون ایشان خب به ما مقداری اظهار محبت داشت، خدا رحمتش کند، جریاناتی بود در زمان مرحوم آقا، قضایایی اتفاق افتاد، رفقا که الان هستند در جریان هستند، آقای حاج نصیری، آقای اشکوری در جریان هستند که چه مسائلی بوده، چه قضایایی بود، منتهی آن هم برای خودش یک داستانی است. می‌گویم ما همیشه در معرض هدف و سیبل برای این مطالب بودیم و بقیه کنار بودند و خاموش بودند و از این مطالب به عافیت می‌گذشتند!، به عافیت می‌گذشتند!.

خب ایشان آن شب در هتل به من این حرف زدند که باید ایشان بیاید و تدارك کند و الا من نگرانم با این تشتت و اختلافی که ایشان ایجاد کرده، امشب من بمیرم و تو نتوانی این پرچم را بر عهده بگیری. ایشان الان اعتراف می‌کند، ایشان نسبت به من حسن ظن داشت، من اعتراف می‌کنم، من هم نسبت به ایشان حسن ظن داشتم، این مسئله را الان هم در اینجا می‌گویم، الان هم من نسبت به ایشان حسن ظن دارم، حتی الان!

مشروط به اینکه اطرافیان خودشان را از افراد فاسد و فاسق و شیاطین انس پاك کنند. اگر ایشان این کار را انجام بدهند همان شخص خواهد شد که بعد از مرحوم آقا بود، بارها بنده به ایشان گفتم که آقای اخوی اطرافیانت را از شیاطین پاك کنید، و به رفقا هم در جلسات خصوصی گفته‌ام، آیا نگفتم رفقا؟ که امیدوار هستم و امید این را دارم که یك روزی بیاید و این مسئله تحقق پیدا بکند؟

شیاطین! کدام شیاطین؟ همین‌هایی که دارید می‌بینید، همین‌هایی که دارند این حرفها را می‌زنند، همین‌هایی که خورشید دارد می‌بیند ولی انکار می‌کند. ا ا ا همین‌هایی که صاف در چشم آدم نگاه می‌کنند و دروغ می‌گویند. همین اینها، آقا خب بروید پی کارتان! سید را ولش کنید! سید اولاد پیغمبر ولش کنید! ان‌شاءاللَه خدا روزی‌تان را از جای دیگری می‌دهد که داده! و الحمدلله هر روز بله! هر روز به هر کیفیتی! دیروز جوری! و امروز جور دیگری! بله! الحمدلله! متنعم هستید! خب بروید، سید را ولش کنید! بابا بگذارید به کارش برسد،

بگذارید به سیرش برسد، به دردهایش برسد، به مسائل‌ش برسد. این را به رفقا می‌گفتم که من نسبت به این مسئله امیدوار هستم، ما همیشه می‌خواهیم دعای بخیر بکنیم، ما که نمی‌خواهیم دعای به شر بکنیم.

در آن زمان بنده نسبت به ایشان یك همچنین اعتمادی را داشتم که اگر ایشان مطالبش را با من در میان بگذارد (با این شرط) و از کسی حرف نشنود و در غیاب من افراد با او صحبت نکنند و تمام مطالبش را با من در میان بگذارد این جریان بهشت برین خواهد شد این اعتقاد بنده در آن موقع بود.

در آن موقع کسانی بودند که بعد از فوت مرحوم آقا داشتند تبلیغ رفتن پیش افراد در تهران می‌کردند! افرادی که در قم هستند، یك همچنین افرادی بودند، چه کسی جلوی این جریانات ایستاد غیر از بنده؟ کی انسجام ایجاد کرد؟ هان؟ می‌گویند بعضی دستها نمك ندارد! می‌گویند، یك همچنین چیزهایی می‌گویند.

البته ما این کارها را بخاطر کسی نکردیم، الان هم

هر کس هر چه می‌خواهد بگوید، صحبت ما همین است، چطور شد که در منزل احمدیه ما جهنمی بودیم! و ظلمت داشتیم! و تمام نفس ما را کدورت شیطان گرفته بود! این سوال من است، اما در مجلسی عروسی که بنده دعوت شدم ما به مجلس نور دادیم! و افاضه دادیم! و مجلس را متبرک کردیم؟!! اعتقاد من عوض شد؟ من که همان بودم که بودم. بلکه صدبرابر هم متصلب‌تر شده بودم در اعتقادات خودم، الان سیصد برابر شدم، الان سیصد برابر شدم.

من که همان بودم، چطور آن موقع در جهنم بودم و کدورت داشتم و شیطان تمام وجود مرا گرفته بودم ولی بعد از گذشت سالها که آن جریان صلحی پیش آمد و آن هم به ابتکار خود بنده بود، به ابتکار خود بنده بود و والده آمد در طبقه بالا و از خود بنده تشکر کرد، از ایشان هم تشکر کرد، ولی گفت از شما بیشتر متشکرم، بیشتر متشکرم. افراد شاهد هستند. چطور شد؟ بعداً ما منوَر و منوِر شدیم و باعث خیر در مجلس شدیم! من که اعتقادم فرقی نکرده بودم، مطلب هم که همان بود، برای همین همه حرفها کشک بوده؟ کشک! همه مسائل کشک بوده است.

آن موقع می‌خواستیم آن مجلس شب چهارم را برگزار کنیم من و اخوی آمدیم که برویم آن حیاط کنار، من رو کردم به ایشان و گفتم شما چه می‌خواهید بگویید؟ در مجلس چه می‌خواهید بگوید؟ ایشان گفت که یک مسائلی اتفاق افتاده و عجیب است! عجیب است! من تعجب کردم که چه اتفاقی افتاده؟ در عرض این سه روز از فوت مرحوم آقا که من خبر ندارم. ما اعتمادمان به ایشان همان بوده که در زمان مرحوم آقا بوده تفاوتی نکرده.

ایشان گفت فلان کس مکاشفه کرده در حرم، بالای قبر مرحوم آقا، که ایشان فرموده‌اند برو به آسید محمد صادق وصایت را پیشنهاد بکن و اگر نپذیرفت الحاح کن!! (الحاح هم فرمودند) برو الحاح بکن!! ببینید کار ما به دست چه خاله زنک‌هایی افتاده بود؟ الحاح بکن! مگر خود مرحوم آقا زبان نداشتند که بیاید به خود ایشان بگوید؟ چرا باید تو را بفرستد؟ تویی که معلوم شد مکاشفاتت دروغ است، مُچت باز شد. (که من در جلد دوم اسرار ملکوت آوردم، فتنه‌گر این بود)

برو به آسید محمد صادق بگو (اینها را من جایی

نگفته‌ام) و به آسید محمد صادق الحاح کن! خب خود مرحوم آقا می‌آمد و به ایشان می‌گفت، این که ولی خدا هست و وصی است ایشان به مرحوم‌آقا نزدیکتر است یا تو؟ می‌گویند خواب بعضی‌ها چپ است! نمی‌دانم، لابد مکاشفات هم چپ در می‌آید! وقتی خواب چپ باشد مکاشفات چپ هم می‌شود.

گفتم که آقای اخوی (واللَه قسم می‌خورم) آیا شما به مطلب ایشان معتقد هستید یا نه؟ تا گفتم رفت توی فکر، فکر کرد، گفت نمی‌توانم بگویم که معتقدم! گفتم هان! حواست باشد، حواست باشد که اینجا سربزنگاه است. نگفتم که این دروغ است، ولی این را گفتم که چرا خود آقا سراغ شما نیامدند؟

ولی این را می‌دانم در آن شب که ما صحبت کردیم انسجامی را که در آن شب در آنجا اتفاق افتاد آن انسجام مورد رضای خدا بود، این را بنده الان می‌دانم و الان هم اعتراف می‌کنم، منتهی بنده به ایشان گفتم که آقا من پشت سر شما هستم تا وقتی که شما من را داشته باشید. حالا فهمیدید سرّ مسئله چه بود؟ و ایشان به من التزام داد که من غیر از شما کسی را ندارم. این را

هم قسم می‌خورم. گفتم روی تك تك حرفهایم مباهله می‌کنم، مباهله می‌کنم، وضو می‌گیریم و نماز می‌خوانم و طبق مباهله انجام می‌دهیم. بسیار خب کسی که ریگی به کفشش نیست بفرما، بسیار خب بیاید.

ومن در آن شب، بله این را اقرار می‌کنم که شاید غلو کرده باشم در صحبت‌هایم، این را می‌گویم، نمی‌بایست این‌قدر افراط کنم، ولی واللَه العظیم قصدم جز انسجام رفقا و عدم پراکندگی‌شان و اتحادشان بر محوریت ایشان چیز دیگری نبود، بخاطر این اگر حرفی زدم که بعد مجبور شدم حرف خودم را تصحیح کنم بخاطر این مسئله بوده است.

گفتم که همان‌هایی که الان دارند سنگ ولایت را نه به سینه بلکه به کله‌شان می‌زنند، اینها، همین‌هایی بودند که داشتند رفقا را پیش حاج اسماعیل دولابی و آقای بهجت و امثال ذالك می‌بردند و من جلوی اینها ایستادم. ولی خب هنوز معترض هستند.

مجبور بودم برای اینکه اطمینان بدهم این حرف را

بزنم و الا اعتقاد من ... عرض می‌کنم در تعابیر شاید افراط کردم در آن موقع، ولی اعتقادم بر این بوده که اگر ایشان من را داشته باشد مسئله‌ای پیش نخواهد آمد. و قرائن و شواهدی هم در آن زمان در این قضیه بوده که حالا نیاز نیست این مطلب را بیشتر از این توضیح بدهم. خب حالا متوجه شدید که علت آن قضیه چه بوده که در آن زمان این حرف را زدم و الان و بعد آمدم حرفم را به این کیفیت پس گرفتم؟

بعد کم کم کم دیدم آن حسن ظن دارد تبدیل دارد می‌شود به سردی. و کسانی از قم می‌رفتند پیش ایشان، از تهران می‌رفتند پیش ایشان ... از تهران طرف می‌رفت پیش ایشان و می‌گفت: "آسید محسن می‌گوید که شما مجتهد نیستید!"

من کی گفتم؟

فلانی گفته!

من پول بلیط هواپیمای طرف را می‌دهم. همین الان جلوی من تلفن کن تهران بگو بیاید.

نه، من خودم تحقیق می‌کنم!

نه آقا جان، تلفن کن بیاید ...

آخر درد من یکی و دوتا نبوده آقایان، گفتم تلفن کن بیاد تا کذب او جلوی چشم شما روشن بشود! دیگر چطوری بگویم؟ چه قِسمی بگویم؟

نه، باشد من خودم تحقیق می‌کنم ...

وقتی خودش نمی‌خواهد من چکار می‌توانم بکنم؟

آقای شیخ کذا (یکی از همان شیاطینی که گفتم) که در زمان مرحوم آقا هدیه‌هایی که برای مرحوم آقا می‌فرستاد توسط من پس فرستاده می‌شد! رفیق صمیمی آقایان قرار می‌گرفت، می‌گویم آقا این حرفی که ایشان زده که فلانی در قم گفته بگو جلوی ما بگوید.

نه من خودم تحقیق می‌کنم!

آقا تحقیقت تو را به اینجا رساند! خب بگو بیاید.

آقا این چه ترسی است؟ چرا انسان از بیان مطلب فرار کند؟ چرا از روشن شدن مطلب فرار کند؟ اینجا من دیدم دیگر بله خلاصه مثل اینکه دیگر پرونده ما دارد بسته می‌شود. حالا نیاز به توضیح بیشتر ندارم،

بالاخره شد آنچه که شد.

اما من چه کردم؟ کسانی که به بنده گفتند ولی هستی! گفتم آقا بنده نیستم. گفتند ما معتقدیم! گفتم معتقدید! خیلی خب خودت می‌دانی و خدای خودت ولی هیچ تضمینی نیست از طرف من نسبت به تو در روز قیامت. اما اگر من ولی هستم شما حق گفتن این مطلب را حتی در یک‌جا هم نداری. مگر نمی‌گویی من ولی هستم! خب این آقا ولی، این بنده که دارید می‌بینید! ولی هستم ...، خب حالا برای اینکه عقده‌مان نشود گاهی اوقات به ما بگویند ولی! بالاخره تا از دنیا نرفته‌ایم به ما هم بگویند! الان دیگر ما عقده‌مان نیست! چون که عده‌ای به ما گفتند دیگر! بله الان ما دیگر عقده نداریم!

بنده شنیدم از همین اخوی: (کار من را نگاه کنید کار ایشان را هم نگاه کنید) آقای فلان آمده در مشهد به فلانی گفته اگر قرار است ولی باشد در قم است! گفتم به آقای فلانی بنده گفته‌ام حق نداری چنین حرفی را بزنی چطور چنین حرفی زده؟ و گفتم من می‌روم پیگیری می‌کنم. ایشان گفت نه! گفتم نه نداریم، من می‌روم. گفتم من نه ندارم، تو من را

می‌شناسی، من نه ندارم، چون گفتی من باید بروم پیش طرف، یا نگو یا اگر گفتی، من پیگیری می‌کنم.

به طرف گفتم آقای فلانی شما همچنین حرفی را زده‌ای؟ گفت نه نزدم. گفتم زدید یا نزدید؟ تلفن را برمی‌دارید با خود اخوی صحبت می‌کنید. خب شاید نزده باشد، من چه می‌دانم، شاید به بیچاره تهمتی زده باشند. آن‌موقع باب تهمت و دروغ ... الان بعد از هجده سال است دارند خورشید را انکار می‌کنند، هجده سال، بعد از هجده سال ما نبودیم! ما نبودیم! این حرفها نبود! کی بود! چی بود! موش بود! گربه بود! دارند انکار می‌کنند. آن‌موقع که دیگر الی ماشاء اللَه ...

طرف این کار را کرد و گفتم بسیار خوب. آیا در آن موقع شما هم جلوی آن افرادی را که به شما گفتند ایشان قرآن ناطق است را گرفتید؟ به شما نگفتند که شما قرآن ناطق هستید؟ در همان مشهد نگفتند؟ در لبنان نگفتند؟ حالا نمی‌گویم من چه برخوردی کردم، حالا درست نیست. آیا شما [جلوی‌شان را] گرفتید؟ آیا در آن مجلسی که جلسه

اطبای مشهد بود و الان همه شاهد و حاضر هستند و آن زن کذایی گفت که این جلسه، جلسه طبابت نیست بلکه جلسه تثبیت ولایت است! چرا شما ساکت شدید؟ همه شاهد هستند، همه هستند و شهادت می‌دهند، چرا شما ساکت شدید؟ حالا ما چی را قبول بکنیم؟ این را قبول کنیم یا ... گفت این را قبول کنیم یا آن را قبول کنیم؟

چرا در آن جلسه‌ای که چند نفر را به من سپردید که یکی از آنها ... بود که الان از دوستان است و خودتان مرا مسئول بیان مطالب به این چهار نفر کردید بعد از گذشت چند جلسه وقتی من در جلسه پنجم گفتم که راجع به ولایت ایشان بنده اطلاع ندارم به دستور خود شما آن جلسه دیگر تعطیل شد؟ یادتان رفته؟ یادتان رفته؟ مگر من چه گفتم؟ من گفتم شما ولی نیستید یا گفتم من اطلاع ندارم؟! یا آن خانم لبنانی که گفت ایشان آمده توی آن جلسه و گفته ایشان ولی نیست! و من گفته‌بودم بنده اطلاع ندارم و بخاطر همین جنابعالی دستور دادید آن جلسه تعطیل بشود! حالا کی ادعای ولایت نکرده؟! مگر من چه گفتم؟ مگر من چه حرفی

زدم؟ چه بدعتی من در دین بوجود آوردم؟

حالا هم عزیز من خدا راه را نبسته، راه توبه باز است، هر کس بیاید توبه کند، هر کس بیاید اعتراف بکند، به شرطی که توبه کند و ضررها و تالم‌هایی را که به واسطه این انحراف و خیانت در بین افراد بوجود آمده برود عذرخواهی کند، خدا می‌بخشد، خدا ارحم الراحمین است.

ولی نکند ما بدانیم و همچنان روی آن عقیده پا برجا باشیم که این دیگر بیچارگی است. که انسان بیاید یک گناهی را مرتکب بشود، یک خطایی را مرتکب بشود و بگوید من نکردم، من نکردم، این را خدا نمی‌بخشد.

خب این مطلبی بود که مدتها بود رفقا به من می‌گفتند که نمی‌دانم بعضی‌ها آمده‌اند و دروغ و جفنگیاتی درآورده‌اند. گفتم اصلا اینها ارزش جواب دادن ندارد. گفتند آقا شبهه ایجاد کرده‌اند. گفتم بابا دروغ که جواب ندارد! وقتی بیایند، من می‌گویم دو دوتا چهارتا می‌شود آنها می‌گویند دو دو تا هفت‌تا می‌شود! خب چه بگویم؟ مگر اینکه بگویم خدا

شفایت بدهد! غیر از این چه دارم بگویم؟ تا بگویم می‌گویند دو دوتا هفت تا کی به کی است؟ یك جا نوشته بود دو دوتا شانزده‌تا کی به کی است!!

خیلی خب خدا شفایت بدهد! خدا شما را شفا بدهد! خب همین دعا را می‌کنیم خدا ان‌شاءاللَه شفایت بدهد! دعای خیر می‌کنیم و الان باز دوباره این را تکرار می‌کنیم، اگر شما معتقد به این هستید که شخصی نه وصی بوده و نه ولی و همین‌طور که معتقدید که بنده نه وصی هستم نه ولی، خیلی خوب این را تفأل بخیر می‌گیرم، بسیار خوب بفرماید، پس دیگر سلام نکردن یعنی چه؟ به هم دیگر نگاه نکردن یعنی چه؟ قطع رابطه یعنی چه؟ خب هیچی، خب هیچی نیست دیگر! و نه این‌طرف ولی و وصی دارد، نه آن‌طرف، البته این‌طرف از اول خلاص هم بوده، مسئله حل شد. گفتم الحمدلله یک عده‌ای گفتند و دیگر عقده وصایت و عقده ولایت هم ندارم، قبلا به من گفته شده، لذا الان هم کسی به ما ولی نگوید، اگر کسی به ما نمی‌گفت الان برای‌مان [سخت!] بود. ای بابا همین‌طور که نمی‌شود مفتی مفتی آدم در این دنیا بیاید و برود و ولی نشود!! نمی‌شود که!! این نشد

که!! یک حسابی! یک کتابی! یک یال و کوپالی! یک طنابی! چیزی ما هم بالاخره نباید از این عناوین و عبارات یک حظی داشته باشیم؟! الحمدلله خدا قسمت کرده! خدا قسمت شما نکند، قسمت ما کرده قسمت شما نکند.

این مسائل خب برای روشن شدن این مقدار بود در عین حال هر کس سوالی دارد، ابهامی دارد، هر کس که دارد صحبت من را می‌شنود و یا خواهد شنید بنده آمادگی دارم که پاسخگو باشم. ما قصد کوبیدن کسی را نداریم، خدا شاهد است، وقتی که من آن مطالب را در جلد دوم اسرار ملکوت نوشتم قصد کوبیدن نداشتم. خط ها بود که نوشتم و بعد خط زدم. در بیان یك مطلب اول استخاره می‌کردم و بعد می‌نوشتم. خیلی چیزها را می‌توانستم بنویسم! ما قصد کوبیدن نداریم، ما قصد اصلاح داریم.

آقایانی که پنبه را در گوش‌تان کرده‌اید شاید به یکی از حرفهای من یک سرسوزن توجه کنید و همان توجه باعث بشود که یک روزنه‌ای پیدا بشود، یک مسئله‌ای پیدا بشود و الا کار ما گذشته، بنده نه

نیازی به سلام و علیک شما دارم و ان شاءاللَه هم تا آخر عمر این نیاز پیدا نخواهد شد و شما از این بابت از من در امانِ امان باشید، در حرز و امان باشید که به شما نگاه نخواهم کرد.

پدرم در سه ماه آخر عمرشان تکلیف بعد از فوتش را برای من روشن کردند. به همان جهت نگاه به شما نمی‌کنم، اصلا فکر هم نمی‌کنم، این از این موضوع. آن افرادی که شبهه پیدا کردند، خودتان خودتان، بالاخره سِنّی از شما گذشته، عمامه‌هایی که روی سرتان گذاشتید اینها را برای کی گذاشتید؟

اما این را بدانید آنهایی که به جنگ امام حسین علیه السلام آمدند آنها هم عمامه داشتند، عمامه زرد داشتند، عمامه رنگی داشتند، عمامه سفید داشتند، همه آنها کلاه خودی و سبیل در رفته و اینها نبودند. و اینها بودند که ابن زیاد و یزید توانستند از پس پسر پیغمبر برآیند، اینها بودند، این مطلب راجع به این قضیه.

اما راجع به رفقا و دوستان و احبه که نیاز به تذکر نیست، خود رفقا می‌دانند که در این دنیا اگر قرار باشد که انسان رفیقی داشته باشد بهتر از رفیق

سلوکی پیدا نمی‌کند، بهتر از این پیدا نمی‌کند. رفیقی که همراهش است، هم مسیرش است، هم افق است، رفیق بهتر از او پیدا نمی‌کند. پس چه بهتر که انسان بیاید راه اتحاد و انس و مالفت را با دوستان خودش باز کند، موانع را از سر راه بردارد، هر کسی نگاه به تکلیف خودش بکند.

نه اینکه حالا آن شخص بی اعتنایی کرد، اگر من هم بی اعتنایی کردم اگر می‌توانی تو بی‌اعتنایی نکن، حالا آن شخص در یک مشکلی قرار گرفته، در یک مسئله‌ای قرار گرفته، در یک مشکلی قرار گرفته، حالا یک روز خلقش خیلی اجازه نمی‌داد. توجه می‌کنید؟ نفع را آن کسی می‌برد که این‌طور باشد. اینهایی که دارم خدمتان می‌گویم چیزهایی است که به رای العین و مشاهده از شیوه و روش مرحوم آقا در ارتباط با دوستان‌شان می‌دیدم. آن حالی که داشتند، آن حال و هوایی که داشتند، آن حرصی که می‌خوردند، آن اتحادی که داشتند، آن صفایی که داشتند، در مقابل کسانی که سنگ می‌انداختند، در مقابل کسانی بودند که سنگ می‌انداختند ایشان

ناراحت می‌شدند و موضع می‌گرفتند.

نتیجه چه شد؟ آن شد علامه طهرانی و آنهایی که این کارها را می‌کردند هر کدام به یک نحوی از این دنیا رفتند یا اگر هم هستند دیگر مسئله و حال و هوای خودشان را دارند. چرا؟ چون او آمد به تکلیف خودش عمل کرد، علیکم انفسکم، خودتان را داشته باشید، مواظب خودتان باشید. مواظب راه خودتان باشید، مواظب جلسات خودتان باشید، مواظب گرمی خودتان باشید، اگر این گرمی کم بشود از جای دیگر سردی می‌آید و وارد می‌شود.

این دل هیچ‌وقت خلاء نمی‌شود، شما که دیگر می‌دانید خلاء مطلق نداریم. این خلاءها خلاء نیست. خلاء محال است. وقتی قلب از یک جا خالی می‌شود یک چیز دیگر می‌آید پُرش می‌کند. یا همسایه می‌آید پرش می‌کند، یا شریک می‌آید پرش می‌کند، یا روزنامه و مسائل امروزی می‌آید پرش می‌کند یا پیچ رادیو پرش می‌کند یا دکمه تلویزیون می‌آید پرش می‌کند، یک چیزی می‌آید و این را پر می‌کند. نگذارید دل ما از غیر خدا پر شود. از غیر خدا و محبت خدا و دوستان خدا و ارتباط و اینها پر

بشود انشاءاللَه. من دیگر خسته شدم، از مسائلی که راجع به آن قضایا بود صحبت کردم ولی مطالب دیگری هم ماند از جمله مطالبی که رفیق شفیق‌مان سوال کردند. البته تا حدودی هم جواب گفتم ولی به طور نسبتاً مبسوط ان‌شاءاللَه در یک فرصت دیگری، ان‌شاءاللَه خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

یکی بر سر شاخ بن می‌برید *** خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا که این مرد بد می‌کند *** نه بر من که بر نفس خود می‌کند[1]

اللَهم صلّ علی محمد و آل محمّد

[1] بوستان سعدی